

به تمام معنا پدر بود...

«جلوه‌هایی از مدیریت مردمی شهید آیت‌الله قاضی» در
گفت و شنود شاهد یاران با سید جلال گلابچی

• درآمد

سلوک مردمی شهید قاضی و رسیدگی به مشکلات آنان و دستگیری از مستمندان، شیوه ارزشمندی است که ایشان به‌رغم گرفتاری‌های سیاسی و فشارهای رژیم لحظه‌ای از آن غفلت نورزید و خاطرات شیرینی را از این گره‌گشایی‌ها در خاطر مردم بر جای گذاشت. سید جلال گلابچی یکی از کسانی است که در میان کسبه ارتباط منظم‌تری با آن شهید برقرار می‌نمود و خاطراتی شنیدنی از این سلوک در ذهن دارد.



مردم می‌گفتند جانی هست که چند روز است کار نمی‌کند یا کارگاهش را بسته‌اند، مخصوصاً باربرها وقتی بازار تعطیل بود، درآمدی نداشتند، برای آنها گوشت و نان و پول می‌بردند. آن قدر از شهرها و دهات گوسفند و مواد غذایی آورده بودند که در خانه آقا جا نمی‌شد. خلاصه در اوایل انقلاب هیچ کس گرسنه نمی‌ماند. مردم خیلی اتحاد و اتفاق داشتند، طوری که من تا به حال در عمرم ندیده‌ام.

آیت‌الله قاضی خیلی مردمی بودند. حلال مشکلات بازار و کسبه و همه مردم بودند. مثالی بگویم، یک روز باربرهای تبریز آن روزها بارها را روی دوش و پشتشان می‌گذاشتند و چرخ باربری نداشتند، هر کدام سه بسته بزرگ، هر کدام ۳۰۰، ۴۰۰ هزار تومان به پول آن روز قیمت داشت. باربری آمده بود سر بازار، یکی را برده بود تحویل بدهد که دزدها در این فاصله دوتای دیگر را برده بودند. صاحب جنس‌ها، این باربر را گرفته و به زندان روانه کرده بود. آیت‌الله قاضی این موضوع را فهمیدند. این باربر هم خیلی درستکار بود. آقا فرمودند صاحب اجناس وجوهات می‌دهد؟ گفتیم بله. ما رفتیم و گفتیم آقا قبول می‌کنند که شما زندانی را آزاد کنید و مال از دست رفته‌تان را از وجوهات و سهم امامی که می‌خواهید پیردازید، کسر کنید. گفت: «خدا پدر آقا را رحمت کند. ما هم می‌خواستیم این‌طور باشد.» خلاصه آقا از سهم سادات قبول کرد و باربر را از زندان آزاد کرد. این باربر به قدری امین بود که همه کسبه جواهراتشان را به دستش می‌دادند که این طرف و آن طرف ببرد. الان هم در بازار ما باربرها و سرایدارهایی هستند که خیلی خیلی امین هستند. اصلاً به دست اینها طلا و جواهرات شمارش نشده می‌سپارند و همه اطمینان دارند.

از مراسم عزاداری که توسط ایشان برگزار می‌شد، چه خاطراتی دارید؟

الان عزاداری‌ها مثل قدیم، آن‌طور تعطیل نمی‌کنند، ولی آن وقت اکثراً بازار تعطیل می‌شد، چون خود آقا از اول مجلس، در مسجد مقبره عزاداری می‌کرد و چندین روحانی هم می‌آمدند و از ایشان تبعیت می‌کردند. همه به احترام ایشان مغازه‌مان را می‌بستیم و به مسجد مقبره می‌رفتیم. ایشان اکثراً در ماه رمضان هم تا آخر وقت پای منبر و عاظ می‌نشستند و حال آنکه خودشان از همه آنها باسوادتر بودند. با این همه به احترام و عاظ تا آخر می‌نشستند، به همین جهت ما هم در بازار از آقا تبعیت می‌کردیم. حالا وفات‌ها که می‌شود، بازار نصفش تعطیل است، نصفش باز است. آن موقع این‌طور

گناهکار شما هستید و ما تقصیری نداریم.» فرمود: «من سید علی قبول می‌کنم که اگر روز قیامت اشکالی داشته باشد، جوابگو باشم.» ما برای امام مقلد شدیم و برای ما رساله دادند. رساله‌ها را آوردیم. ایشان فرمودند: «اینها خیلی سخت است. اگر بگیرند، زندان دارد.» حتی چند نفر را با رساله گرفته بودند، ده سال و پانزده سال حبس داده بودند. یکی آقای مقدم بود که بعد از انقلاب آزاد شد. ایشان را فقط برای رساله و اعلامیه آقای خمینی گرفته بودند.

به‌جز ابعاد مبارزاتی که از شهید اشاره کردید، یکی از نکاتی که بسیار شنیده‌ایم و حالا می‌خواهیم شما با ذکر موارد و خاطرات، آن را مستند کنید، دستگیری ایشان از فقرا و مستمندان به واسطه کمک بازاری‌ها و متمولین و خیرین است.

۱۵ خرداد را یادم نیست چون کوچک بودم. برادر بزرگم هم وفات کرده است. دو تا برادر دارم که مرحوم شده‌اند، ولی اوایل انقلاب را یادم هست که صنف کفشان ما پول خیلی زیادی جمع کردند و برای کارگاه‌های کوچکی که

ما مقلد آیت‌الله حکیم بودیم. ایشان که وفات کرد. ما آمدیم پیش آیت‌الله قاضی طباطبایی. ایشان فرمود الان دو تا مرجع هست که می‌توانید تقلید کنید. یکی آیت‌الله خوئی، یکی هم آیت‌الله خمینی، برادر بزرگ من پرسید: «آقا شما اگر بخواهید تقلید کنید، از چه کسی تقلید می‌کنید؟» آقای قاضی فرمود: «حاج آقا روح‌الله خمینی.»

نمی‌توانستند کار کنند، برایشان مقرری ماهانه و هفتگی قرار دادند. این را هم آقای قاضی طباطبایی باعث شد. هر چه احتیاجات داشتند آقای قاضی تهیه می‌کردند. همه به ایشان خیلی اطمینان داشتند و غیر از پول، گوسفند، نان، کره، پنیر، گوشت، از همه چیز به خانه ایشان می‌آوردند و ایشان هم پخش می‌کردند به کسانی که محتاج بودند.

این توزیع را چگونه انجام می‌دادند؟ چند نفر از آشنایان آقا که به آنها اطمینان خاطر داشتند و

در ابتدا اشاره‌ای داشته باشید به تأثیر قیام ۱۵ خرداد در تبریز و حوادثی که خودتان شاهد بودید. نقش آیت‌الله قاضی در ۱۵ خرداد ۴۲ در تبریز چه بود؟

من آن وقت تقریباً ۱۵، ۱۶ سال داشتم و خیلی بزرگ نبودم، ولی در تمام آذربایجان، آیت‌الله قاضی طباطبایی را می‌گفتند خمینی آذربایجان. واقعا اگر ایشان نبود، انقلاب و ۱۵ خرداد در اینجا تشکیل نمی‌شد. ایشان از اول انقلابی و پیرو امام و شاگرد بودند. همیشه هم با امام ارتباط داشتند و اعلامیه‌ها که می‌آمد، ایشان پخش می‌کردند. اول ما مرید آیت‌الله بادکوبه‌ای بودیم که با آیت‌الله قاضی طباطبایی خیلی رفیق و صمیمی بودند. بعد از وفات آیت‌الله بادکوبه‌ای رفتیم و مرید آیت‌الله قاضی شدیم. ایشان رهبر تبریز بودند و مردم انقلابی تبریز پیرو ایشان بودند، یعنی کسانی دیگر اصلاً در صحنه حاضر نبودند. آیت‌الله قاضی اصلاً ترسی از چیزی نداشت.

در روز ۱۵ خرداد، بازار که تعطیل شد، به خیابان رفتیم. هر جا می‌رفتیم، ماموران شهربانی، ما را فراری می‌دادند. خلاصه رفتیم خیابان تربیت که دو تا بود. ما به خیابان کوچک رفتیم. همان جا جوانی پیش من ایستاده بود، او را با گلوله زدند. گلوله از نزدیکی من رد شد و به او اصابت کرد و همان جا جلوی من افتاد. ما هم که این طرف و آن طرف فرار می‌کردیم، خلاصه تا ساعت ۱ و ۲ در آن خیابان بودیم و مردم هم خیلی ازدحام کرده بودند. بعد رفتیم منزل. بازار ۴۵، ۴۶ روزی تعطیل بود. از طرف شهربانی آمدند و روی در مغازه‌هایی که تعطیل بودند، یک ضربدر قرمز کشیدند.

چرا؟

برای اینکه مردم را بترسانند تا آنها مغازه‌هایشان را باز کنند. بعد که آیت‌الله قاضی طباطبایی فرمودند، کاسب‌ها مغازه‌هایشان را باز کردند. پایگاه امام در آذربایجان، مسجد و منزل آیت‌الله قاضی طباطبایی بود. اگر ایشان نبود، در آذربایجان آن‌طور که باید انقلاب نمی‌شد. ما مقلد آیت‌الله حکیم بودیم. ایشان که وفات کرد. ما سه برادر هر جا رفتیم که مقلد مرجع جدیدی بشویم، هر جا کسی را گفتند. ما آمدیم پیش آیت‌الله قاضی طباطبایی و گفتیم: «آقا نظر شما چیست؟» ایشان فرمود: «الان دو تا مرجع هست که می‌توانید تقلید کنید. یکی آیت‌الله خوئی، یکی هم آیت‌الله خمینی.» برادر بزرگ من پرسید: «آقا شما اگر بخواهید تقلید کنید، از چه کسی تقلید می‌کنید؟» آقای قاضی فرمود: «حاج آقا روح‌الله خمینی.» آن وقت امام نمی‌گفتند. ما گفتیم: «آقا! ما ایشان را نمی‌شناسیم، ولی شما را می‌شناسیم. روز قیامت اگر اشکالی بر ما گرفتند،

نبودند. همه وقت می خواستند گسره از کار مردم باز کنند، نه اینکه یک گره هم بزنند روی گره و بدهند دست مردم. مشکل گشا بودند. مثل افراد و اداراتی که یک مشکل داری، صد تا هم روی آن می گذارند، نبودند. خدا به این افراد و ادارات انصاف بدهد.

اخلاق ایشان چطور بود؟

اخلاقشان که خیلی عالی بود، خیلی مهربان بودند. من برای ایشان وجوهات می بردم، حتی کاغذهایش هست که پول داده‌ایم. هرگز نشد که آقا بی خبر یک نفر را بفرستند که مثلا ۱۰۰۰ تومن به این فرد بده. اول تلفن می کردند و می فرمودند که می خواهم یک نفر را بفرستم پیش شما. از سهم سادات مثلا ۵۰۰۰ تومن در دست شما هست؟ عرض می کردم: «آقا! این چه حرفی است که می فرمائید؟ من برای شما عرض کرده‌ام که شما هر وقت کسی را بفرستید، در خدمت خواهم بود.» می فرمودند: «خیر! شما باید داشته باشید. شما اصناف هستید و ممکن است یک وقت این مقدار در دستتان نباشد و شرمنده شوید.» یعنی این قدر آقا احتیاط می کردند. خدا وکیلی حتی یک بار نشد که آقا کسی را بدون تلفن زدن قبلی پیش من بفرستند.

شوخی هم می کردند یا جدی بودند؟

خیلی کم. مثل امام بودند و خیلی شوخی نمی کردند. یک روز شوخی می فرمودند که اگر اول وقت نماز بخوانید ثوابش مثل شتر است، ولی نماز آخر وقت مثل گنجشک است. شتر باشد، دیده می شود، گنجشک باشد، دیده نمی شود. خیلی خوش اخلاق و مهربان بودند، ابتدا عبوس نبودند. برای طاغوتی‌ها عبوس بودند، ولی برای مردم مهربان و خوشرو بودند. با مردم خیلی مهربان و رئوف و خوب بودند. وقتی ایشان وفات کرد، و الله من برای فوت پدرم آن قدر گریه نکردم. آن قدر که خوبی از ایشان دیده بودم.

اشاره کردید که شهید قاضی طباطبایی گاهی برای دریافت کمک از اصناف کسانی را می فرستادند. آیا خودشان هم کمک می کردند؟

بله، ایشان کمی ثروتمند بودند که به ایشان ارث رسیده بود، اما مال و ثروتشان مثل یخ و برف در تابستان آب می شد. هر روز هم ثروتشان کمتر می شد، یعنی هر چه خودشان هم داشتند برای فقیر و فقرا خرج می کردند. خیلی دست و دلباز بودند. حتی ما می دیدیم که فقرا می آمدند، آن قدر پول می دادند و کمک می کردند که گاهی پولشان تمام می شد. یکی دو بار من نزد ایشان بودم، فرمودند که مثلا ۵۰۰۰ تومان دارید به ایشان بدهید؟ که یا داشتم و می دادم یا می رفتم از مغازه برمی داشتم. خیلی سخاوتمند بودند.

سخن آخر؟

چه بگویم؟ چطور بگویم؟ واقعا یک آقای به تمام معنا بودند. ما هر مشکلی داشتیم، پیش ایشان می رفتیم. همه مشکلات ما را حل می کردند. حتی یک بار ما یک جانی خانه درست کرده بودیم. برای آنجا آب نمی دادند. گفته بودند ممنوع است. آمدیم به آقا مشکلمان را عرض کردیم. آقا سفارش ما را کردند و بسه ما آب دادند. وقتی نامه آقا را برای رئیس اداره آب بردم، بلند شد و سه بار نامه آقا را بوسید و دستور داد برای خانه ما آب بدهند. حرمت و احترام زیادی در میان مردم انقلابی و متدین تبریز داشتند. فقط طاغوتی‌ها و ضد انقلاب‌ها آقا را دوست نداشتند که باید هم همین طور می بود. چند نفر روحانی بودند که با آقا مخالفت می کردند. یک روز آیت الله بادکوبه‌ای بالای منبر اسم بردند که شما فکر می کنید اگر با آقای طباطبائی مخالفت کنید، مریدان ایشان به سمت شما می آیند. و الله این طور نمی شود. بیهوده خودتان را به زحمت نیندازید. هر چه آقای قاضی می فرمودند، همه با جان و دل قبول داشتیم و قبول می کردیم. ■



چون ایشان هم نفوذ داشتند، هم می خواستند مردم را به راه خداوند متعال دعوت کنند. کارهایشان قریبه‌الی الله بود و لذا از ایشان می ترسیدند، و گرنه توپ و تانک که نداشتند، دست خالی بودند.

این نفوذی که می فرمائید، معمولا نشانه‌اش این است که وقتی کسی را دستگیر می کنند، واکنش مردم بسیار جدی است. از این واکنش‌ها چیزی یادتان هست؟

بله، چندین بار که ایشان را تبعید کردند، بازار تعطیل شد. حتی یک بار که از تبعید یافت به تبریز برگشتند، از راه آهن تا بازار مملو از جمعیت بود. هیچ روحانی دیگری این طور نفوذ مردمی نداشت. همه ایشان را دوست می داشتند، مگر طاغوتی‌ها و کسانی که طرفدار شاه بودند. معلوم است که نباید ایشان را دوست می داشتند، اما کسانی که ایمان داشتند و اسلامی بودند و قرآنی بودند، با آقا بودند.

رمز موفقیت ایشان در ایجاد رابطه با جوان‌ها چه بود؟

اولا اگر یک بچه هم به منزل آقا می رفت، آقا تمام قامت

نبود. آقای قاضی که در آنجا می نشستند، مردم بازار هم از ایشان تبعیت می کردند. آقا خودشان ممنوع‌المنبر بودند. من فقط دو سه بار منبر ایشان را دیدم. یکی نماز عید فطر بود که بعد ساواک ایشان را گرفت و به بافت تبعید کرد. آقا باز که برگشتند به تبریز، ایشان را تبعید کردند به بم.

در منبرهائی که اشاره کردید، چه مسائلی را مطرح می کردند؟

یادم هست که فرمود من ۶۰ سال است که سرباز امام زمان (عج) هستم.

نماز عید فطر سال ۴۷ را می فرمائید؟

بله، هر وقت که ایشان در جایی نماز را اقامه می کردند، ما جای دیگر نماز نمی خواندیم، مگر اینکه خدای ناکرده مسجد ایشان تعطیل بود که آن وقت جای دیگر می رفتیم. می فرمود: «من ۶۰ سال است نوکر امام زمان (عج) هستم. اگر کسی ۶۰ سال در خانه‌ای نوکر باشد و به آن خانه، دزد بیاید، آن نوکر صدایش در نمی آید؟» به روحانیون درباری و کسانی که اعتراض نمی کردند، می فرمود: «بعد از ۶۰ سال نوکری، من وظیفه دارم بگویم که دزد آمده. شما نمی خواهید بگوئید، نگوئید.» خلاصه از میان علما، فقط ایشان واقعا مجاهد بودند، صحبت‌های خوب می کردند، مردم را به مبارزه با طاغوت دعوت می کردند.

گویا در آن نماز عید فطر در مورد مبارزه با اسرائیل هم صحبت کردند. چیزی یادتان هست؟

می فرمود اینها دشمن ما هستند. همان حرفی که امام هم می فرمودند. می فرمود ما باید یکی باشیم، متحد باشیم و اسرائیل را از بین ببریم. واقعا که لقب خمینی آذربایجان شایسته ایشان بود. اگر ایشان اینجا نبود، انقلاب و مبارزه با طاغوت در اینجا این قدر خوب نمی شد. واقعا ایشان رهبری می کردند.

شب‌ها در مسجد شعبان نماز می خواندند. در آنجا هم روحانیون را دعوت می کردند و خودشان آنجا می نشستند. حتی چند بار ساواک و ماموران شهربانی به آنجا حمله‌ور شدند. اکثرا هم آقا خودشان می نشستند دم در، همه اهل مسجد را روانه می کردند به خانه‌هایشان، بعدا خودشان می رفتند. می ترسیدند که خدای نکرده مردم را بگیرند، چون ماموران از آقا می ترسیدند. داداش بزرگ من را اوایل سال ۵۷ ساواک گرفت. من آمدم پیش آقا گریه کردم و گفتم داداش ما را گرفته‌اند. دو سه جا تلفن زدند و تهدید کردند و داداش ما را با کمال احترام و با ماشین آوردند خانه! این طور پیش همه احترام داشتند. اصلا از ایشان می ترسیدند.

منشاء این ترس چه بود؟

اوایل انقلاب برای کارگاه‌های کوچکی که نمی توانستند کار کنند، مقرری ماهانه و هفتگی قرار دادند. این را هم آقای قاضی طباطبائی باعث شد. مردم هر چه احتیاجات داشتند آقای قاضی تهیه می کردند. همه به ایشان خیلی اطمینان داشتند و غیر از پول، گوسفند، نان، کره، پنیر، گوشت، از همه چیز به خانه ایشان می آوردند و ایشان هم پخش می کردند به کسانی که محتاج بودند.

می ایستادند. من از این کار آقا خجالت می کشیدم و در حالی که دلم می خواست هفته‌ای دو سه بار به منزل ایشان بروم، یک بار می رفتم. جوان بودم و ۱۸، ۲۰ سال داشتم، اما آقا می آمدند و به پای من می ایستادند. می خواستم به مغازه‌ام بروم، تا در حیاط می آمدند و من واقعا شرمنده می شدم. همه واقعا ایشان را از ته دل دوست می داشتند. اگر جوان‌ها احتیاجاتی داشتند، چه از نظر مالی، چه دینی، چه سیاسی، آقا در رفع مشکلات آنها مضایقه نمی کردند. هر چه از دستشان برمی آمد، به مردم خدمت می کردند. مردم هم به آقا عشق می ورزیدند. وقتی مشکلی داشتیم و پیش آقا می رفتیم، ایشان صددرصد می خواستند آن را حل کنند. دیگران این طور